

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۷ گنج حضور، بخش سوم

آن ز سر می‌یابد آن داد، این ز دم

قوم دیگر پا و سر کردند گم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۸)

آن یکی، عطایای الهی را با فضاگشایی از سر، یعنی از خداوند دریافت می‌کند، ولی این یکی که همانیدگی‌ها را می‌پرستد، عطایای الهی را از طریق دم، من‌ذهنی می‌گیرد، یعنی درد او را از خواب ذهن بیدار می‌کند. اما گروهی دیگر، آن‌چنان در کار تسلیم، سجده کردن، فضاگشایی و یکی شدن با خدا پیش رفته‌اند که پا و سر خود، من‌ذهنی را گم کرده‌اند یعنی به مقام شکر و بی‌خویشی و نمی‌دانم، رسیده‌اند و زندگی با خردش، آن‌ها را هدایت می‌کند.

چون که گم شد جمله، جمله یافتند

از کم آمد، سوی کل بشتافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۹)

وقتی که همه همانیدگی‌ها و وجود توهمی من‌ذهنی به کلی گم و محو شد، حقیقت همه‌چیز را به دست آوردند. اینان از طریق فنا، کم آمدن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی خود، به سوی کل، خداوند شتافتند.

بر لب جو بود دیواری بلند

بر سر دیوار، تشنه‌ی دردمند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲)

بر لب جویبار زندگی، از همان ابتدا، برای همه انسان‌ها دیوار بلند منیت بوده و بر سر آن دیوار، تشنه‌ای پر از درد نشسته بود. یعنی همه ما دردمند هستیم که باید به آب حیات برسیم ولی دیوار منیتی درست کرده و روی آن نشسته‌ایم.

مانعش از آب، آن دیوار بود

از پی آب، او چو ماهی زار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۳)

آن دیوار بلند منیت، مانع شده بود که انسان تشنه به آب حیات برسد، در حالی که در ذهن و همانیدگی‌ها دل او مانند ماهی که از آب جدا شده باشد، در هوای آب حیات زار بود و در حال مرگ، دست‌وپا می‌زد.

ناگهان انداخت او خستی در آب

بانگِ آب آمد به گوشش چون خطاب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۴)

آن انسانِ من‌ذهنیِ تشنه، ناگهان خستی از همانیدگی‌ها را کند و در میانِ آب حیات انداخت. صدای آب به گوشِ دلش یعنی به آن فضای گشوده‌شده، مانند ندایی از سوی زندگی آمد.

چون خطابِ یار شیرین لذیذ

مست کرد آن بانگِ آبش چون نیبذ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۵)

*نیبذ: شرابی که از خرما و کشمش سازند.

آن صدای آب حیات که از آسمان درون می‌آمد، مانند پیغام یار شیرین، لذت‌بخش بود به‌طوری که مانند شراب، من‌ذهنی او را بی‌اثر و مست به زندگی کرد.

از صفای بانگِ آب، آن مُمتَحَن

گشت خشت‌انداز از آن جا، خشت‌کن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۶)

از خلوص و نابی صدای آب، یعنی مرکز خالی شده از همانیدگی، آن من‌ذهنی تشنه و رنج کشیده، خشت‌های دیوار، همانیدگی‌ها را می‌کند و در آب حیات می‌انداخت و از جای خالی آن، صفا، مرکز عدم، فضای گشوده‌شده و شادی بی‌سبب در درونش پیدا شده و از درون به او پیغام می‌داد. [وقتی که یک همانیدگی را از خودمان جدا می‌کنیم، مثلاً کسی را می‌بخشیم، یک مستی، آزادی و شادی بی‌سبب از درون ما ساطع می‌شود.]

آب می‌زد بانگ، یعنی: هَی تو را

فایده چه زین زدن خستی مرا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۷)

آب، زندگی، مرکز عدم بانگ می‌زد که: ای تشنه‌کام، از این خشت‌کنندها، انداختن همانیدگی‌ها و شنیدن صدای آب چه سودی به تو می‌رسد؟

تشنه گفت: آبا، مرا دو فایده‌ست

من ازین صنعت ندارم هیچ دست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۸)

انسان تشنه گفت: ای آب، من از این کارِ کردن و انداختنِ همانیدگی‌ها در آبِ حیات، دو فایده می‌برم و هرگز دست از این کار بر نمی‌دارم.

فایده‌ی اوّل سماعِ بانگِ آب
کو بوَدَ مَرِ تشنگان را چون رَبّاب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۹)

اولین فایده، شنیدن صدایِ آبِ حیات است؛ زیرا شنیدن صدایِ آب، برای تشنگان، مانند شنیدن صدایِ دلنشین و خوشایند سازِ موسیقی است.

بانگِ او چون بانگِ اسرافیل شد
مُرده را زینِ زندگی تحویل شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۰)

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، کندن یک همانیدگی، انداختن آن درون آبِ حیات و شنیدن صدا یا پیغامی که از طرف زندگی می‌آید مانند شیپور اسرافیل است که مردگان، من‌های ذهنی را زنده می‌کند، یعنی انسان با انداختن همانیدگی‌ها از مردگیِ ذهن به زندگی زنده، خدا، تبدیل می‌شود.

یا چو بانگِ رعدِ ایامِ بهار
باغ می‌یابد ازو چندین نگار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۱)

یا شبیه صدای رعد و بارش باران در فصل بهار است که باغ و بوستان، این همه نقش‌ونگار را از او می‌یابند و زیبا می‌شوند.

به‌عبارتی، هر همانیدگی را که کنده و در آبِ زندگی می‌اندازیم و رها می‌کنیم از طرف زندگی، از آن فضای گشوده‌شده، برای ما پیغامی می‌آید و زندگی درون و بیرون ما را آبادان و زیبا می‌کند.

یا چو بر درویش، ایامِ زکات
یا چو بر محبوس، پیغامِ نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۲)

یا مانند فرا رسیدن وقت پرداخت زکات است که برای درویش بینوا که محتاج نان شب است نویدِ نجات یافتن از گرسنگی را می‌دهد و یا مانند پیغام و حکم آزادی برای یک زندانی است.

چون دَمِ رحمان بُود کَانَ از یَمَن
می‌رسد سَویِ مُحَمَّدِ بی دَهَن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۳)

برای تشنه، صدای آب، همچون دَمِ الهی است که از جانب یمن، بی‌واسطهٔ دهان، به سوی حضرت محمد می‌رسید.

به عبارتی، همین‌طور که حضرت رسول، پیغام معنوی را از اُویسِ قَرَنی می‌شنید، ما هم در درون صدای زندگی را می‌شنویم که از ذهن آزاد شده و زندگی درونی و بیرونی ما بهتر می‌شود.

حدیث

«إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَانِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ.»

«من نفسِ خدایِ رحمان را از جانبِ یمن می‌شنوم.»

یا چو بویِ احمدِ مُرْسَلِ بُود
کَانَ به عاصی در شفاعت می‌رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۴)

یا اینکه آن صدای آب، همانند بویِ رحمت، ارتعاشِ زندهٔ زندگیِ حضرت رسول است که با ارتعاشِ زنده خود به زندگی، سبب شفاعتِ گناهکاران، من‌های ذهنی و تبدیل آن‌ها به زندگی می‌گردد.

یا چو بویِ یوسفِ خوبِ لطیف
می‌زند بر جانِ یعقوبِ نحیف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۵)

یا همچون بویِ یوسفِ نازنین و زیباست که به جان و روحِ یعقوبِ زار و نزار می‌رسد. یعنی ارتعاشِ زندهٔ زندگی، بدون حرف زدن از راه دور، از انسانی که بوی خدا را می‌دهد به انسانی دیگر می‌رسد و سبب شفاعت و ارتعاش او به زندگی می‌شود.

«وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ ۗ لَوْلَا أُن تَفَقَّدُونَ»

«چون کاروان به راه افتاد، پدرشان گفت: اگر مرا دیوانه نخوانید بوی یوسف می شنوم.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۴)

فایده‌ی دیگر، که هر خشتی کزین

برکنم، آیم سویِ ماءِ معین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶)

فایده دیگرش این است که هر خشت همانیدگی که از دیوار منیت برمی‌کنم، دیوار کوتاه‌تر شده و به آب صاف و گوارا، آب حیات، نزدیک‌تر می‌شوم.

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»

«بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی شما را آبِ روان خواهد داد؟» [با ننگه داشتن دیوار منیت و همانیدگی‌ها، نمی‌شود به آبِ روان رسید، بلکه این خود زندگی است که با کندن خشتِ همانیدگی‌ها، ما را به آب حیات می‌رساند.]

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۳۰)

کز کمی خشت، دیوارِ بلند

پست‌تر گردد به هر دفعه که کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۷)

زیرا هر دفعه که با فضاگشایی خشت همانیدگی‌ها از دیوار منیت کنده شود، ارتفاع دیوار کمتر و کوتاه‌تر شده و صدای آب حیات، شنیدن پیغام زندگی، نزدیک‌تر می‌شود.

پستی دیوارِ قُربی می‌شود

فصلِ او درمانِ وصلی می‌بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۸)

کوتاه شدن دیوار منیت و انداختن خشتِ همانیدگی‌ها، راهی به سوی قرب و نزدیکی به خداوند می‌شود و فصلِ او یعنی جداشدن از همانیدگی‌ها، درمان وصل به زندگی می‌شود و درد ما که جدایی از زندگی است را درمان می‌کند.

سجده آمد کندن خشتِ لَزْبِ
موجبِ قربی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرَبُ

«کندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود موجبِ قربِ بنده به حق می‌شود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

*لَزْب: چسبنده.

سجده کردن یعنی فضاگشایی کامل در اطراف اتفاق این لحظه و مقاومت صفر، همانند کندن این خشت‌های چسبنده، همانیدگی‌ها است که سبب قرب و نزدیکی انسان به خدا می‌شود. سجده کن، یعنی تسلیم شده، فضای درون را باز کن و به خدا نزدیک شو.

تا که این دیوارِ عالی‌گردن است
مانع این سرِ فرود آوردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰)

تا وقتی که این دیوارِ منیت، دیوارِ همانیدگی‌ها گردنش عالی، یعنی بلند و افراشته است، این بلندی مانع فضاگشایی، سجده کردن، تسلیم و سر فرود آوردن می‌شود.

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات
تا نیابم زین تنِ خاکی نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۱)

تا از این جسمِ خاکی، یعنی من‌ذهنی با فضاگشایی و درد هشیارانه نجات پیدا نکنم نمی‌توانم بر آبِ حیات، سجده کرده و برکات زندگی یعنی (خرد، قدرت، حس‌امنیت و شادی بی‌سبب) را دریافت کنم.

بر سرِ دیوار هر کو تشنه‌تر
زودتر بر می‌کند خشت و مَدَر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۲)

*مَدَر: کلوخ؛ گل سخت.

هرکسی که بر سرِ دیوار منیت، از انرژی و شادی که از همانیدگی‌ها می‌گیرد، خسته شده و حقیقتاً، تشنه آب حیات، زندگی باشد، خشت و کلوخ، یعنی همانیدگی‌های سخت را زودتر می‌کند و آزاد می‌شود.

هر که عاشق تر بود بر بانگِ آب
او کلوخ زفت تر کند از حجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۳)

هر کسی که بر صدای آب، همان پیغام ایزدی که از فضای گشوده شده در اطراف اتفاق این لحظه می آید، عاشق تر باشد؛ او کلوخ، همانیدگی های بزرگتر را زودتر از این حجاب و دیوار منیت می کند و به درون آب حیات می اندازد.

او ز بانگِ آب، پُرمی تا عنق
نشنود بیگانه جز بانگِ بلق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۴)

*عتق: گردن.

*بلق: آواز آب هنگامی که سنگ در آن می اندازند.

آن کسی که همانیدگی ها را می کند و در آب زندگی می اندازد، از بانگِ آب، از شرابی که از فضای گشوده شده می آید، بسیار مست می شود، اما بیگانه، من ذهنی که همانیدگی ها را نگه می دارد، جز صدای خشت که به آب می خورد، یعنی صدای ذهن، چیزی نمی شنود.

ای خُنک آن را که او ایامِ پیش
مُغتنم دارد، گزارد وامِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۵)

خوشا به حال آن کسی که او ایامِ پیش یعنی زمانِ جوانی و تازگی را غنیمت بداند و این وام و بدهی خود (همانیدگی ها) را به زندگی بپردازد.

اندر آن ایامِ کِشِ قدرت بود
صحت و زورِ دل و قوت بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۶)

در آن ایامِ جوانی که حجابِ همانیدگی ها ضخیم نشده و چهار بعدِ انسان قدرتمند بوده، دارای سلامتی، نیرو و قدرت فضاگشایی است و دلش، نیرو و انرژی زندگی را جذب می کند.

و آن جوانی هم چو باغِ سبز و تر
می رساند بی دریغی بار و بر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۷)

و اگر انسان، در جوانی با تسلیم و فضاگشایی هرچه سریع‌تر همانیدگی‌ها را کنده و به آب حیات بیندازد، زندگی درون و بیرونش سبز و آبادان شده و شادی بی‌سبب، خرد زندگی و حس‌امنیت به زندگی‌اش می‌آید و بی‌دریغ، فکرهايش، باردار شده، میوه می‌دهد و هیجاناتی مثل ترس، رنجش و حسادت تبدیل به عشق، لطافت و شادی زندگی می‌شود.

چشمه‌های قوت و شهوت، روان

سبز می‌گردد زمین تن بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۸)

در وجود جوان، چشمه‌های قوت معنوی و شهوت چسبیدن و جدا شدن از همانیدگی‌ها و درد هشیارانه کشیدن، روان است و زمین تن، یعنی چهار بُعدش به سبب آن چشمه‌ها سبز و آباد می‌گردد.

خانه‌ای معمور و سقفش بس بلند

معتدل ارکان و بی تخلیط و بند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۹)

*تخلیط: در این جا یعنی خرابی و تباهی.

*بند: ستون، تیر.

ایام جوانی در مثل، مانند خانه‌ای است که سقف آن بسیار بلند و افراشته است و پایه‌های آن، یعنی چهار بعد (جسم، فکر، هیجان و جان حیوانی) او با هم هماهنگ است و هیچ‌گونه خرابی و رخنه‌ای در آن پدید نیامده و هیچ‌گونه ستونی به آن نزده‌اند.

پیش از آن کایام پیری دررسد

گردنت بندد به جبل من مسد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۰)

پیش از آن که زمان پیری فرا رسد و پیری، گردنت را با طناب همانیدگی‌ها و دردهای من‌ذهنی، محکم ببندد، باید فرصت جوانی را غنیمت شمرده و خشت همانیدگی‌ها را از دیوار منیت کنده و در آب زندگی بیندازی.

«فی چیده‌ها جبل من مسد»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما [طناب همانیدگی‌ها و دردهای من‌ذهنی] دارد.»

خاکِ شوره [خاکِ شوره] گردد و ریزان و سُست

هرگز از شوره، نباتِ خوش نرُست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۱)

بدن پیر که پر از درد و همانیدگی است مانند خاکِ شوره می‌ریزد و سست می‌شود، هرگز، از شوره‌زار درد و همانیدگی‌ها، گیاهِ خوب نمی‌روید.

با تشکر،

لیلا

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه‌های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۷۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان